

سایه‌های تلخ

بر پیشانی بالکن

دوخته شده‌ام.

و پرنده‌نمایی از جنس کابوس

از دور و بر کنگره‌های آن دیوار قدیمی

مرا به حیرت

دعوت می‌کنند.

این همه پرنده‌ی شوم

با این همه حسرت جورواجور

از کدام دالان‌های مبهم تاریخ

بر دیوارهای عظیم استانبول

پاشیده شده‌اند؟!

سایه‌های تلخ که فوران می‌شوند،

کلمه‌ها رم می‌کنند؛

و شعر از وحشتِ دندان‌قروچه‌ها

منجمد می‌شود.

گوش کسی اما

بدهکار فریادهای حسرت‌آلودشان نیست.

و از دست شراب‌های «کایسری» هم
که در جام‌های رومی جاری شده است
کاری بر نمی‌آید!

پرنده‌های مغموم

کفن‌هایشان را

به دست نومیدی باد می‌دهند،

و به قبرهایشان باز می‌گردند.

بی‌آن‌که هیاهوی خیابان‌های استانبول

پیامی از آنان به گوش گرفته باشد.

بر پیشانی بالکن دوخته شده‌ام.

و نمی‌دانم

به دامن کدام استعاره‌ها

دخیل ببندم؛

تا خیام از پشت این‌همه تردید

طلوع کند

و دوباره با کلمه و شراب

پنجره ببافد.

